

به مناسبت انتشار چاپ دهم کتاب «عقیق» روایت رشادت‌های شهید حسین خرازی

فرمانده یعنی جلوتر از سرباز!

🗞️ **شهروند** [نصرت‌الله محمودزاده، نویسنده پرکار دفاع‌مقدس که خوداز یادگاران جنگ‌هشت‌ساله‌تحمیلی است، در کتابی با عنوان «عقیق»، سراغ روایت رشادت‌های شهید حسین خرازی رفت. شهید خرازی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود که فرماندهی لشکر ۱۴ امام حسین (ع) را برعهده داشت. او در طول جنگ در عملیات‌های طریق‌القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان، والفجر ۴، بدر و والفجر ۸، حضوری فعال داشت. شهید خرازی در خلال عملیات خیبر در پی برخورد ترکش، دست راستش را از دست داد ولی بعد از مدتی به صحنه نبرد بازگشت و سرانجام در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه به شهادت رسید. نویسنده کتاب «عقیق»، محمودزاده، در این کتاب، علاوه بر روایت رشادت‌های سردار شهید حسین خرازی، سراغ شجاعت‌های دیگر رزمندگان هشت سال دفاع‌مقدس نیز رفته است. هرچند کتاب همچنان با محوریت زندگی سردار شهید اصفهانی سپاه اسلام، حاج حسین خرازی در دو جبهه غرب و جنوب کشور پیش رفته است. نویسنده کتاب، نصرت‌الله محمودزاده، از نویسندگان نام‌آشنای دفاع‌مقدس و محور مقاومت است. او متولد سال ۱۳۳۵در روستایی از توابع بهشهر مازندران است. در نخستین روز تهاجم عراق به ایران، داوطلبانه به خوزستان شتافت و در عملیات هویزه در محاصره دشمن قرار گرفت. همین تجربه بود که بعدها منجر به نوشتن نخستین کتابش «حماسه هویزه» شد. تاکنون بیش از چهارده اثر از این نویسنده به چاپ رسیده است که ازجمله آثارش می‌توان به «شب‌های قدر کربلای پنج»، «رقص مرگ»، «سنگرساز بی‌سنگر»، «مسیح کردستان»، «سفر سرخ»، «بستر آرام هور»، «فریاد برآور شلمچه» و... اشاره کرد. آنچه در ادامه می‌خوانید خاطرات و برداشت‌هایی است از زندگی و منش شهید حسین خرازی به مناسبت انتشار کتاب «عقیق». این کتاب توسط انتشارات «شهید کاظمی» منتشر شده است.

فردای روز عقده، برگشت جبهه

یکی از دوستان شهید حسین خرازی ماجرای ازدواج او را چنین بیان می‌کند: «تصمیم به ازدواج گرفته بود و برای عمل به این سنت نبوی از مادر من مدد جست. حسین به مزاج به مادرم گفته بود: «من فقط پنجاه هزار تومان پول دارم و می‌خوام با همین پول خونه و ماشین بخرم و زن هم بگیرم.» بالاخره با تلاش مادرم، او که ایام زندگی‌اش را دلتماذر جبهه سپری کرده بود، بانویی پارسا رابه همسری برگزید. مراسم عقد آن‌ها در حضور رهبرکبیر انقلاب (ره) برگزار شد. لباس دامادی او پیراهن سبز سپاه بود. دوستانش به میمنت آن شب فرخنده، یک قبضه تیربار گرنیوف به او هدیه دادند و روی آن نوشتند «جنگ را فراموش نکنی.» فردا صبح حسین تیربار را به پادگان بازگرداند و با تکیه بر وجود شیرزنی که شریک زندگی‌اش شده بود به جبهه برگشت.»

دستی که جاماند

در تلائی‌ه هر لحظه حملات دشمن شدیدتری شد. آتش توپ و خمپاره‌های عراقی‌ها وجب‌به‌وجب زمین را سوزانده بود. ما همه جمع شده بودیم داخل یک سنگر تا از آسیب‌ترکش‌ها در امان باشیم. آتش که سبک‌شد، آمدیم بیرون. ۶-۵ نفر از برادران، شهید شده بودند. حاج حسین هم دستش قطع شده و خون تمام بدنش را گرفته بود. به او گفتم: «حاجی چطور شده؟» گفت: «چیزی نیست، به خراش کوچیک برداشته!» همه بچه‌های گردان هاج‌وواج مانده بودند. باور نمی‌کردیم دست حاج حسین قطع شده باشد. همه ناراحت بودند. حسین زیر آتش سنگین، توی خط چه کار داشت؟! خودم را که با او مقایسه کردم، احساس کوچکی‌داشتم.

نفهمیدی اون آقا فرمانده من بود؟!

مرحله اول عملیات که تمام می‌شود، آزادباش می‌دهند به همراه یک جعبه کمپوت گیلاس، خنک، شبیه تکه یخ. انگار گنج پیدا کرده باشیم توی این گرما. فردی که وارد شده بود گفت: «می‌خواین از مهمون‌تون پذیرایی کنین؟» گفتم: «چشمه به این کمپوت‌ها افتاده؟! این‌ها صاحب‌دارن، نداشته باشن هم خودمون بلدیم چی کارشون کنیم.» چند دقیقه نشست. تحویلش نگرفتم. بعد رفت، علی‌که آمد تو، عرق از سر و رویش می‌بارید. یک کمپوت دادم دستش. گفتم: «به نفر اومده بود، لاغر مردنی، کمپوت می‌خواست، بهش ندادیم.» گفت: «همین‌که الان از این‌جا رفت بیرون؟ به دست‌هم‌نداشت؟» گفت: «آره، چطور؟» گفت: «خاک‌به سرمون! اون حاج حسین بود.»

حقوق ما هانه به اندازه یک بسیجی

حاج حسین خرازی ساده بود و هیچ‌گاه از مقامش برای پیشبرد کارهای شخصی استفاده نکرد. فرماندهی لشکر برای او به معنای مسئولیت بزرگ‌تر و کار بیشتر بود، به معنای صبر و اندوهی بی‌اندازه. وقتی ازدواج کرد، حقوقش مثل دستمزد همه بسیجی‌ها فقط کفاف یک زندگی ساده را می‌داد؛ ۲۰۰ تومان در ماه. به تنها چیزی که فکر نمی‌کرد پاداش‌های دنیوی بود. هیچ‌گاه شرایطی بهتر از نیروهایش نداشت.

فرمانده یعنی جلوتر از سرباز

وسط معبر، کف زمین، سنگر کمین زده بودند؛ نمی‌دیدم شان. بچه‌ها تیر می‌خوردند. می‌افتادند. حاجی از روی خاکریز آمد پایین. دوربین را پرت کرد توی سنگر. گفت: «دیدم شون. می‌دونم باهاشون چی کار کنیم.» یکی از بچه‌ها که شانزده هفده ساله بود، می‌خواست بنشیند پشت بلدوزر. گفتم: «می‌تونی؟ خیلی خطرناکه‌ها.» جوان گفت: «اواسه همین کارها اومدیم!» اما یک دفعه دیدیم بلدوزر به حرکت درآمد. بعد هم حاج حسین از روی خاکریز پرید آن طرف. داد زد: «بچه‌هایدوین، اودیدیم دنبالش، بدون اسلحه. همان زمان‌که مشغول حرف‌زدن بودیم، خودش نشسته بود پشت فرمان، با همان یک دست، گاز داده بود و سنگر عراقی‌ها را زیر و رو کرده بود.»

پیروزی را به خودتان نسبت ندهید...

حاج حسین قبل از عملیات والفجر ۸ در نخلستان کنار اروند در حال توجیه نیروهای خط‌شکن بود. به آنها تذکر می‌دهد در صورتی‌که حین عملیات یگان‌های هم‌جوار به هر دلیلی موفق به تصرف اهداف خود



نشدند، وظیفه دارید شما به جای آنها عمل کنید و آن منطقه را تصرف کنید، ولی اگر این کار را کردید حق ندارید بگویید ما این منطقه را گرفته‌ایم، چون اگر بری‌ای خدا این کار را کرده‌اید، خدا دیده است و دیگر گفتن ندارد.

گمنام بین بسیجی‌ها

یک روز قرار بود تعدادی از نیروهای لشکر امام حسین(ع) با قایق به آن سوی اروند بروند. حاج حسین به قصد بازدید از وضع نیروهای آن سوی آب، تنها و به‌طور ناشناس در یکی از قایق‌ها نشست و منتظر دیگران بود. چند نفر بسیجی جوان که او را نمی‌شناختند سوار شده، به او گفتند: «برادر خدا خیرت بده، ممکنه خواهش کنیم مارو زودتر به اون طرف آب برسونی. خیلی کار داریم.» حاج حسین بدون اینکه چیزی بگوید پشت‌سکان نشست، موتور را حرکت داد. کمی جلوتر بدون اینکه صورتش را برگرداند سر صحبت را باز کرد و گفت: «الان که من و شما توی این قایق نشستیم و عرق می‌ریزیم، فکر نمی‌کنید فرمانده لشکر کجاست و چی کار می‌کنه؟» با آنکه جوابی نشنید، ادامه داد: «من مطمئنم با یه زیرپوش، راحت داخل دفترش جلوی کولر نشسته و مشغول نوشتنید. یه نوشابه تگریه افکرمی‌کنید غیر از اینه؟» قیافه بسیجی بغل‌دستی او تغییر کرد و با نگاه اعتراض‌آمیزی گفت: «خواست جمع باشه بیشتر از این پشت سر فرمانده لشکر ما صحبت نکنی! اگه به کلمه دیگه غیبت کنی، دست و پات رو می‌گیرم و از همین جا وسط آب پرت می‌کنم!» حاج حسین چیزی نگفت. می‌خواست میان بسیجی‌ها باشد و او درد دل‌شان با خبر شود و این چنین خود را به دست‌قضاوت می‌سپرد.

سجده‌های شکر

یکی از خصلت‌های نیک حاج حسین انجام سجده شکر در مقاطع مختلف در جنگ به‌ویژه در هنگام موفقیت‌های حاصله بود. این سجده‌ها غالباً در خلوت و به دور از چشم جمع بوده است. آخرین سجده شکر ایشان به چند ساعت قبل از شهادت این بزرگوار بازمی‌گردد. حاج حسین نیمه‌شب از جلسه قرارگاه به سنگر فرماندهی بازمی‌گردد. آن شب قرار بود زیر آتش سنگین دشمن عملیات دشوار تحکیم استحکامات خط در منطقه عملیاتی کربلای ۵ انجام شود. حوالی ساعت ۳ نیمه شب وارد سنگر شد و بلافاصله از

✦ روایت

بعدا گفتند او فرمانده بود...

روایت پزشک از لحظات سخت جراحی قطع دست شهید خرازی

در جریان عملیات خیبر در اسفندماه سال ۱۳۶۲، یکی از اتفاقات ناگوار، ماجرای مجروحیت شدید شهید حسین خرازی، فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین(ع) و قطع یک دست او در جریان عملیات بود. اما وجه مسرت‌بخش این اتفاق، زنده ماندن شهید بزرگوار با تلاش تیم پزشکی حاضر در خط مقدم و در بیمارستان صحرایی خاتم‌الانبیاء(ص) بود. روایت دکتر محمدرضا ظفرقندی، رئیس گروه جراحی این بیمارستان، از لحظات سخت و نفسگیر جراحی ایشان و نگرانی و اضطراب بچه‌های لشکر ۱۴ امام حسین(ع) برای سلامتی فرمانده محبوب‌شان و متقابلاً نگرانی شهید خرازی برای نیروهایش، حکایتی شنیدنی است. آنچه در ادامه می‌خوانید گزارش تسنیم درباره این جریان است.

فرمانده دارد شهید می‌شود!

همینطور که مشغول کار بودم، ۶-۵ جوان با حالت گریه و التماس آمدند سراغم و گفتند: «فرمانده‌مان دارد شهید می‌شود!» با این بچه‌ها رفتیم بالای سر فرمانده مجروح. او را بیرون سوله، روی برانکارد خوابانده بودند. بچه‌ها دورش حلقه زدند. فرمانده جوان بیست‌وهفت‌هشت‌ساله به‌نظر می‌رسید. دستش از بالای آرنج قطع‌شده و به پوست وصل بود. سر و بدنش آغشته به خاک و خون بود. در شوک عمیق رفته و هشیاری نداشت؛ آن‌هم فقط به دلیل قطع دست و خونریزی شدید. آسیب عمده دیگری نداشت. احتمال دادم زمان زیادی برده او را به اورژانس برسانند. در چنین موقع حساسی‌که مجروح خاصی با شرایط و موقعیت خاص داشتیم، درست انجام دادن کار برایم در اولویت بود و سعی می‌کردم درگیر احساسات نشوم. سریع دو کار برایش انجام دادم: اول از دست دیگرش که سالم بود، رگ گرفتم و سیزم زیاد با فشار وارد رگش کردم. بعد خواستم گروه خونش را تعیین کنند تا به او خون بدهیم و بعد شروع کردم به کنترل خونریزی.

امکان پیوند دست نبود

همه این کارها را همانجا بیرون اورژانس روی زمین انجام دادم. رگ‌هایی که از محل قطع‌شدگی خونریزی می‌داد، با پنس و نخ بخیه گره زدم. بعد هم با یک انسلمان فشاری محکم روی آن را بستم. دست، قطع شده بود و فقط به پوست وصل بود و راهی نداشتم که آن را نگه دارم. در آن محیط خاک‌آلود و پر از گل، امکان پیوند رگ یا پیوند دست نبود. شاید عقب‌تر و در بیمارستان‌های شهر این امکان داشت؛ اما این مجروح از خونریزی شهید می‌شد. با کنترل خونریزی در ناحیه قطع عضو، جلوی مرگ او را گرفتیم. حدود یک ساعت سیزم و خون به ایشان دادیم تا کم‌کم حالش بهتر شد.

صحنه‌ای که هیچ وقت فراموش نمی‌کنم

صحنه‌ای که هیچ وقت فراموش نمی‌کنم، رابطه بچه‌ها با فرمانده‌شان بود؛ اینکه چقدر بچه‌ها او را دوست داشتند و برایش نگران بودند. یک ساعت بعد، فرمانده کمی هوشیاری‌اش را به دست آورد. از شوک درآمد و فشارخونش قابل اندازه‌گیری شد. کم‌کم توانست چند کلمه‌ای حرف بزند. حال همه پرسنل تیم پزشکی با دیدن حال او خوب شد و فهمیدیم کارمان را درست انجام داده‌ایم. وقتی دوباره بالای سرش رفتم، نخستین چیزی که پرسید، این بود: «بچه‌هایم کجا هستند؟» فکر می‌کرد بعضی نیروهایش محاصره یا شهید شده‌اند. اصرار داشت برگردد خط مقدم که من مخالفت کردم و گفتم: «با این شرایط به‌هیچ‌وجه امکان‌پذیر نیست. بچه‌هایت همه خوب‌اند. اتفاقاً خیلی‌هایشان اینجا هستند. می‌روی بیمارستان، کمی که بهتر شدی، برگرد به خط.» همان موقع، گفتم آمبولانس آماده کردند. او را سوار آمبولانس کردند و به عقب بردند. بعدا گفتند او حسین خرازی، فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین(ع) بوده است.

✦ در چچه

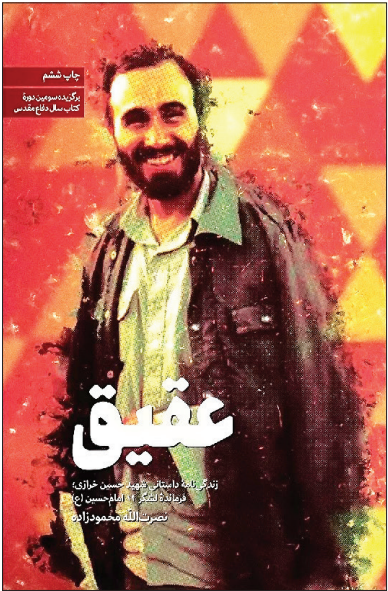
۷۵ عنوان کتاب تاریخ شفاهی

هفته گذشته مراسم آیین رونمایی از «تاریخ شفاهی دفاع‌مقدس به روایت حجت‌الاسلام والمسلمین عبدالله حاجی صادقی، نماینده ولی‌فقیه در قرارگاه قدس» با حضور ایشان، سردار علی‌فضلی، جانشین معاون هماهنگ‌کننده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، و جمعی از نویسندگان و پژوهشگران دفاع‌مقدس برگزار شد. در این مراسم همچنین سردار رمضان شریف سخنگو و مسئول روابط عمومی کل سپاه پاسداران، سردار مزینانی مسئول واحد تبلیغات جبهه و جنگ قرارگاه خاتم‌الانبیاء در دوران دفاع‌مقدس و بخشی دیگر از سرداران دفاع‌مقدس حضور داشتند.

در این مراسم، سردار علی‌محمد نائینی، مشاور فرمانده کل سپاه پاسداران و رئیس مرکز اسناد و تحقیقات دفاع‌مقدس گفت: «فلسفه اصلی تاریخ شفاهی در مرکز پاسداشت، هویت پاسداری است. بخشی از این پاسداشت مرزبانی تاریخی، تبیین و جلوگیری از تحریف و فراموشی است، یک بخش تولید دانش و انتقال تجربه از دفاع‌مقدس است. بخش دیگر تولید روایت معتبر و مستند است. اصلی ماجرا حفظ، تکمیل و انتقال هویت پاسداری و جلوگیری از فاصله نسلی است.

این کار ادامه پاسداری از انقلاب اسلامی است.» رئیس مرکز اسناد و تحقیقات دفاع‌مقدس در بخش دیگری از این مراسم، با اشاره به تأکیدات مقام معظم رهبری بر حفظ هویت پاسداری و تأثیرگذاری دفاع‌مقدس بر سپاه پاسداران گفت: «کار مهم در تاریخ شفاهی فرماندهان و مدیران شاخص دفاع‌مقدس، چه فرماندهان عزیز از لباس نظامی و چه در لباس روحانی، ادامه پاسداری از انقلاب اسلامی است.» او با عنوان این مورد که در جامعه آماری «۴۵۰ نفره تاریخ شفاهی فرماندهان و مدیران ارشد، ۷۵ نفر از روحانیون عالی‌قدر قرار دارند، گفت: «این عزیزان در قامت فرمانده قرارگاه تا گردان، مسئولین دفاتر نمایندگی حضرت امام (ره)، مسئولین معاونت‌های عقیدتی، سیاسی، تبلیغات و فرهنگی در دوران دفاع‌مقدس به فعالیت‌های تعیین‌کننده‌ای مشغول بوده‌اند.» به همین دلیل عنوان کرد تدوین خاطرات این ۷۵ روحانی در اولویت کار قرار گرفته است.

حاج حسین خرازی ساده بود و هیچ‌گاه از مقامش برای پیشبرد کارهای شخصی استفاده نکرد. فرماندهی لشکر برای او به معنای مسئولیت بزرگ‌تر و کار بیشتر بود، به معنای صبر و اندوهی بی‌اندازه. وقتی ازدواج کرد، حقوقش مثل دستمزد همه بسیجی‌ها فقط کفاف یک زندگی ساده را می‌داد؛ ۲۰۰ تومان در ماه. به تنها چیزی که فکر نمی‌کرد پاداش‌های دنیوی بود. هیچ‌گاه شرایطی بهتر از نیروهایش نداشت



عقیق

نویسنده: نصرت‌الله محمودزاده
تعداد صفحات: ۱۴۰
تعداد جلد: ۱
نوع جلد: جلد
موضوع: جنگ و دفاع مقدس